أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمين‌

وصَلَّى اللَه عَلى سَيِّدَنا مُحمَّد و آله الطّاهرينَ‌

ولَعنةُ اللَه عَلى أعدائِهم أجمَعين‌

 فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: اگر می‌خواهی به دنبال علم بروی در وهله اوّل حقیقت عبودیت را در خودت جستجو كن، به دنبالش بگرد، بعد به دنبال علم برو و طلب علم را برای به كارگیری آن داشته باش. نه اینكه صرفاً یك اندیشه‌ها و یك معلوماتی اضافه كنی و صرفاً یك محفوظاتی را در خودت انباشته كنی و نفس تو و سینه تو همچون كتابی شود كه بین‌الدّفّتین آن مسائل و آن علوم در آنجا نوشته شده. عرض شد در جلسات گذشته، چرا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو كنی، مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است كه انسان به دنبال او بگردد؟

بله، مخفی است. اگر حقیقت عبودیت آشكار بود و برای هر كسی آن روشن بود، این مشكلات دیگر نبود، همه عبد بودند دیگر. اگر یك عبدی واقعاً خود را مِلك طِلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سركشی نمی‌كند. سركشی مال چیه؟ مال استقلال است، مال خودرأیی است، در قبال او عرض اندام كردن است، این سركشی است. (إِنَّ اللَه لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ) هر گناهی كه انسان انجام می‌دهد .... یك روز خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه عرض كردم كه: آقا! ما گناه زیاد كردیم هفده سالم بود تقریباً گفتم كه: ما گناه زیاد كردیم. ایشان فرمودند كه: سالك گناه نمی‌كند. اینها خطاست، اینها لغزش است، لغزش است. لازمه بشر هم لغزش است. یعنی اسم عصیان و ذنب و گناه را ایشان بر مرتبه تمرّد اطلاق كردند. نه، اشتباهاتی كه بالاخره پیدا می‌شود از سر نفهمی، از سر بچّگی، از سر تمایلات، سایر مسائل، (إِنَّ اللَه لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) تمرّد كسی در مقابل پروردگار بكند، آن قابل بخشش نیست. در مقابل خدا اظهار شرك كند، اظهار مؤثّر كند و مسأله شرك، خیال نكنید بت پرستی است، خیال نكنید ثنویت است و قائل به یزدان و اهرمن شدن است؛ نخیر، این آیه عمومیت دارد و اطلاق دارد نسبت به مواردی كه انسان توجّه خود را از پروردگار، در آن موارد به غیر پروردگار مصروف می‌دارد. این معنا، معنای شرك است. از پروردگار به غیر پروردگار. حالا یك وقتی فرض كنید كه انسان در مسائل‌

 جزیی است، حالا عرض می‌كنم در این فقره‌

 واطلُب العِلمَ باسْتعماله‌

خیال نمی‌كنم برای امروز برسیم كه مراتب بكارگیری علم در هر شخصی متفاوت است. تا چه حد انسان آن علم را بكار می‌گیرد و بكار می‌بندد و تا چه حد انسان از این علم متأثّر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد و ممزوج می‌كند و مختلط می‌كند. این مراتبش متفاوت است.

 اما در این فقره كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: اوّل به دنبال عبودیت گمشده و ناپیدای خودت برو. بیخود نگرد، بیخود نیا سراغ من، بیخود وقت ما را نگیر، امام صادق می‌فرماید البته زبان حال، نشنیدید زبان حال؟ زبان حال است اوّل برو ببین عبد هستی یا مولا؟ آزاد هستی یا بنده؟ آن وقت بعد بیا سراغ امام موسی بن جعفر (علیه‌السّلام)، موسی بن جعفر به بِشر حافی فرمودند كه: عبد است یا آزاد است؟ اگر آزاد است كه خوب هیچ، اگر عبد است، عبد این كار را نمی‌كند.

 انسان در مسائلی كه برای او اتفّاق می‌افتد، غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بداند. البتّه ممكن است كه این نحوه دخالت مراتب مختلفی داشته باشد، كمرنگ و پررنگ داشته باشد. ولی، نه، یك وقتی دخیل می‌داند به عنوان اینكه این شخص یك واسطه است و خداوند اراده و مشیتش تعلّق گرفته است كه از این واسطه فیض خود را تنزّل بدهد. این اشكال ندارد. مرحوم آقا در بیمارستان بودند، آنطوری كه در نظرم هست ظاهراً برای همان كیسه صفرایشان، بیمارستان مشهد، بیمارستان قائم. یك روز یكی از اطبّاءِ آنجا كه بعد با ایشان مودّتش اكید شد و بسیار مرد محترم و شریف و این ارتباط خودش را حفظ كرد و هر روز می‌آمد و در واقع در مرتبه اوّل، ایشان مریض این آقای دكتر بودند، بعد كه كار ایشان به جرّاحی كشید، ایشان مداوایشان به دوست ارجمندمان جناب آقای دكتر توسّلی، به ایشان منتقل شد. چون تا قبل از تشخیص و به اصطلاح معاینات و آزمایشات، همین‌

 معاینات داخلی و ... انجام می‌گرفت به نام جناب آقای دكتر منوچهر لاری، ایشان در مشهد در بیمارستان قائم، بسیار فرد منظّم، منزّه، با حمیت و خیلی محبّ بودند. ایشان یكدفعه، من در خدمت ایشان بودم یك قضیه‌ای از خودشان تعریف كردند یا از یكی از اطبّاء دیگر كه مسأله‌ای پیدا شده بود، حالا برای كس دیگری، ظاهراً برای كس دیگری بود كه من دیدم كه خداوند مرا نگهداشته برای خدمت به خلق، من این را احساس كردم یك قضیه‌ای تعریف كردند، ظاهراً سانحه‌ای پیش آمده بود برای یكی از دوستانشان و از قول آن شخص یا از خودشان، این تردید از من است. این سانحه، خداوند لطف و عنایتش شامل حال آن شخص شده بوده كه برای خدمت به مردم این مسأله باشد، این مسأله به اصطلاح ادامه پیدا كند. الآن یادم آمد، الآن تصحیح می‌كنم، این قضیه مربوط به ایشان نبوده، ایشان قضیه مشابهی نقل كرده بودند كه من در مصداق اشتباه كردم، این قضیه مربوط به پزشك مرحوم آقا در طهران بوده به نام دكتر ناصر اتّفاق، كه خود من هم به ایشان مراجعه می‌كردم و دیگر در این چند سال آخر، هفت، هشت سال آخر، مرحوم آقا به ایشان مراجعه می‌كردند همین آقای دكتر، مرد معروفی است از نظر شهرت، ظاهراً به رحمت خدا رفته، آنطوری كه در نظرم هست. برای ایشان یك قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود كه خود ایشان این مسأله را بیان كردند كه: من دیدم خداوند مرا برای كمك به مردم و خدمت به مردم نگهداشته.

 ما در بیمارستان بودیم خدمت مرحوم آقا، در همین مسأله، همین ناراحتی اخیر ایشان، كیسه صفرا، یكروز به من فرمودند كه: فلانی! آقا سید محسن! بیا، یادت می‌آید یك روز رفته بودیم پیش دكتر اتّفاق و ایشان یك همچنین قضیه‌ای نقل كرد و ظاهراً طبق تشخیص خودش رفتنی بود، ولی حالا ورق برگشت؟ به نظر شما این عبارت صحیح است یا غلط؟ خب آقا گاهی اوقات ما را، همه را، بالأخره‌

 رفقا، دوستانشان را امتحان می‌كردند، مثلًا یك عبارتی را مطرح می‌كردند می‌گفتند: خب حالا معنا كنید، صحّت و سُقمش را ببینید كجاست، جهات قوّت و ضعفش را ببینید ... من جوابی ندادم، یعنی خب صبر كردم خود ایشان به اصطلاح پاسخ بدهند. گفتند: دو جور ممكن است كه این عبارت بیان بشود، دو جور ممكن است در این خیلی دقّت باید بكنید یكی اینكه ممكن است شخص در وقتی كه این عبارت را می‌گوید، اینطور تصوّر او باشد كه بالأخره محلّی از اعراب دارد؛ در این وضعیت و اینها بالأخره كسی است، برای خودش كسی است، تخصّصش، بیا و بروش، رفت و آمدش و خلاصه یك وِزانی دارد، البتّه و این را در خود می‌بیند، این را در خود احساس می‌كند كه خلاصه اگر خدا این را ببرد خیلی از كارهای مملكت لَنگ می‌شود؛ یعنی یك همچنین برداشتی از موقعیت خودش و از شخصیت خودش دارد. البتّه حفظ و بقاء خودش را مستند به خدا می‌كند، یعنی یك رنگ الهی به آن می‌دهد و صِبغه الهی می‌دهد تا اینكه این مسأله را بتواند هم از نظر وجدان، هم از نظر شرعی، هم از نظر ارتباط با مردم، از هر جهت بتواند به یك شكل مطلوبی مطرح كند. خب این صد در صد غلط است. به جهت اینكه، دیگر طبق ادلّه دیگر نیازی اصلًا به تطویل و شرح ندارد. ما كه هستیم كه حالا، با رفتن ما قضیه فرق كند و مسأله تغییر پیدا بكند، عوض بشود و حالا دنیا لنگ بماند؟ نه، این حرفها نیست، هزاران رفتند و هزاران جای آنها را گرفتند و هیچ مسأله‌ای هم پیدا نشد و مشكلی پیدا نشد. این در اینجا، نظر، نظر كثرت دارد، نظر به خود دارد و نظر به كثرت دارد. اما اگر منظور ایشان و مقصود ایشان این است كه علی ای حال ما هم یكی از وسائط پروردگاریم دیگر. بالأخره خدا وقتی می‌خواهد در این عالم لطف و عنایت بكند، با وسائطی این لطف خودش را در این عالم تنازل می‌دهد، نزول می‌دهد. از باب مرآتیت و از باب وساطت، اراده و مشیت الهی تعلّق گرفته ما

 حالا فعلًا بمانیم. این چه اشكال دارد؟ خیلی هم خوب است. این صحیح است، منافات با توحید ندارد، منافات با عرفان ندارد. ببینید! یك مقدار تغییر پیدا كند قضیه، می‌شود شرك، این طرف قضیه می‌شود توحید.

 این است كه می‌فرماید:

 فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقه العُبوديَّه.

 آن عبودیت پنهان را، ما اوّل باید بیاوریم و آشكار كنیم برای خودمان. آن عبودیتی كه از او غافل هستیم، آن حالتی كه از آن غافل هستیم. حالتی كه ما را عبد خدا قرار می‌دهد. ادراك این مسأله، ادراك وجدانی این قضیه و این باید با تمرین انجام بشود. دائماً انسان باید تمرین كند،

 فَاطْلُبْ أوّلًا این نیست كه صبح كه از خواب بلند شوید، همین، تفكّر بكنید كه: یا عباداللَه! فلان، (قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَه إِنَّ اللَه يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً)[[1]](#footnote-1) نه، به یك مرتبه این قضیه حل نمی‌شود آقا! این كار می‌برد، این زحمت دارد. هر پنج دقیقه به پنج دقیقه باید تذكّر داد به نفس. این نفس خیلی می‌خواهد فرار كند از زیر این قضیه، خیلی می‌خواهد خودش را به اینطرف و آنطرف بزند كه این یك مسأله را ندیده بگیرد؛ یواش. الحمد للّه شیطان هم كمك می‌كند، خیلی خوب، قشنگ راهها را در میان می‌گذارد، راهها را در اختیار می‌گذارد، خیلی كمكش می‌كند، راه بهش یاد می‌دهد. این باید چكار كند؟ هِی مبارزه كند، او هِی از این راه وارد می‌شود، هِی انسان به او پاتك بزند، هِی آن از یك روزنه وارد می‌شود، انسان هی روزنه را ببندد،. وقتی كه همه روزنه‌ها را بست، دیگر نفس او تسلیم می‌شود. وقتی‌

 همه روزنه‌ها را بستیم، ما كی هستیم، ما چی هستیم. الآن برای شما یك مطلبی را از خودم می‌گویم بی‌رودربایستی، از خودمان شروع می‌كنیم: الآن، خب الحمد للّه ما در اینجا آمدیم، رفقا، دوستان، محبّین، آنهایی كه اهل دردند، آنهایی كه ادراك مرض می‌كنند، آنهایی كه ادراك ناراحتی می‌كنند و آنهایی كه ادراك خلاء می‌كنند و آنهایی كه ادراك نقص می‌كنند. خداوند توفیق داده كه ما را با محبّین خودش آشنا كرده، مأنوس كرده، جداً عرض می‌كنم و این مسأله را بدون هیچگونه مسامحه می‌گویم،

 واللَه عَلى ما أقولُ وَكيلٌ‌

 كه من مسامحه ندارم. خب، رفقا لطف دارند، محبّت دارند. اما اگر از آنها سؤال بشود آیا واقعاً شما به دنبال آقای آسید محسن طهرانی هستید آمدید اینجا؟ یا به دنبال مرحوم علّامه وآقای آسید محمّد حسین، كدام؟ همه بلا استثنا می‌گوئیم ما به دنبال ایشانیم، من كیم؟ ما پسر ایشان هستیم از نظر ظاهر یك انتسابی به ایشان داریم، یك طلبه‌ای هستیم مثل سایر، دهها، هزاران طلبه هستند، خب ما هم یكی از آنها. این چه نیرویی شما را در اینجا گرد آورده؟ و چه حالی باعث اجتماع شما در اینجا شده؟ آن ارتباط با من نیست. آن چیه؟ آن كتابهای آقا است، آن نفس آقاست كه پشت قضیه است، دلیلش می‌دانید چیه؟ اگر من بلند شوم بیایم یك مسیری غیر از مسیر آقا را شروع كنم مطرح كردن. خب، شاید سوادش را داشته باشم، علمش را داشته باشم، شما چكار می‌كنید؟ صاف ما را كنار می‌گذارید: آقا! ما كتابهای آقا را خواندیم، بسم‌اللَه، اگر از همین‌ها می‌آیی بگویی، هستیم، اگر از این‌ها نمی‌آیی بگویی، متكلّم و سخنگو زیاد است، در این مملكت زیاد است.

 وَ كُلٌ يدّعِى وَصْلًا للَيلًا

 هر كه می‌آید یك ادّعایی می‌كند، هر كه می‌آید برای خودش ... این یك امر واضحی است. حالا من در اینجا بیایم چكار كنم؟ نه آقا! اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین می‌ماند، اگر ما نبودیم كسی این‌ها را شرح نمی‌داد، اگر ما نبودیم آن دریای علم و آن كوه علم دیگر بدون هیچگونه‌

 شناختی در پسِ ابرها مخفی می‌ماند كه خیلی سعی شد بر اینكه مخفی بماند اگر ما نبودیم چه، اگر ما نبودیم .... نه آقا! این حرفها نیست، بیخود هم نباید خودمان را گول بزنیم. چرا صادقانه صحبت نكنیم؟ چرا؟ از صداقت انسان ضرری نمی‌بیند. شما را كتابهای آقا اینجا كشانده، بی‌رودربایستی. تا وقتی كه من در این راستا هستم، شما به عنوان اینكه بالاخره این، یك چند صباحی با او بزرگ بوده، نه بیشتر، خیلی خوب، بیایید ببینیم از آن بزرگ چه می‌گوید؟ از او چه حكایت می‌آورد؟ از او چه اندیشه‌ای ارائه می‌دهد؟ این است مطلب و الّا افكار پوچ ما و خیلی از چیزهایی كه تو كلّه مان هست، اینها به درد شما معلوم نیست بخورد و من هم اگر بخواهم خیانت نكنم باید از كی بگویم؟ باید از او بگویم، نه از خودم، بی‌رودربایستی، باید از او بگویم.

 پس درست فكر كنیم. این در این نقطه، ارتباط با پروردگار و تعلّق نسبت به مبدأ هستی هم، آن هم در جای خود. آن دم و نفس مرحوم آقاست كه همه ما را در اینجا جمع كرده. این را من نباید هیچوقت از ذهنم ببرم، چكار باید بكنم؟ وقتی می‌آیم اینجا می‌نشینم، میكروفونها را می‌آورند می‌گذارند جلوی من، فوراً گوشزد كنم. این است معنای تمرین. وقتی می‌روم در سرِ جلسه درس می‌نشینم، رفقا می‌خواهند بیایند، قبل از شروع در درس‌

 فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقه العُبوديَّه‌

 اوّل این را در ذهن بیاور، بعد درس را شروع كن. وقتی كه با چند نفر نشستم، سؤال می‌كنند، قبل از اینكه شروع كنم به بلبل زبانی و همینطوری هر چه در می‌آید و اینها بگویم، چكار كنم؟ اوّل این مسأله را در ذهن بیاورم، نه اینكه انسان برود، برود، برود، برود جلو، جلو، جلو، جلو، یك مرتبه ببیند: ا ...! در یك موقعیتی قرار گرفت كه بین او و بین آنچه را كه می‌خواسته، چه فاصله‌ای افتاده. مال چیه؟ مال غفلت. این راه را شما با غفلت رفتی. اما اگر از آن اوّل، امام صادق هم می‌فرماید:

 أوّلًا. همیشه. آقایی كه می‌خواهی كلاس درس را شروع كنی! اوّل چكار كن؟ حقیقت عبودیت را در خودت پیدا كن، ببین حرفهایت عوض می‌شود، فرق می‌كند. آقایی كه می‌خواهی بروی سر كسب و تجارت و حُجره و بازار! وقتی كه در حجره را باز می‌كنی به بسم‌اللَه، اوّل آن حقیقت عبودیت را پیدا كن، می‌بینی شناختت نسبت به مشتریان و به افراد تغییر پیدا می‌كند، با دیروز تفاوت می‌كند. آقایی كه وارد منزل می‌شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد و اینها می‌شوی! یك وقت خیال نكن از مقام استعلاء و علوّ و اینها داری بر آنها حكمرانی می‌كنی، نه آقا جان! این خطر دارد. چی؟ اوّلًا؛ وقتی كه در را باز می‌كنی، می‌خواهی بروی تو، قبل از اینكه به اهل بیتت سلام كنی و با روی خوش با او برخورد كنی، فكر این را بكن كه عبدی و داری وارد منزل می‌شوی. بیخود هر حرفی را نباید بزنی، با بچّه با هر قسمی نباید برخورد كنی، بچّه سه ساله است، ولی بنده خداست. وظیفه را باید انجام بدهی، آن وظیفه مسأله دیگر است، انسان به جای خودش هم بایستی كه رعایت موازین، حتی سختگیری، اینها هم باید به جای خودش محفوظ باشد بر طبق تكلیف. ولی سختگیری با عبودیت بكن، نه از روی منیت، «من شوهر توأم باید حرف مرا گوش بدهی»، این نمی‌شود، «چون من شوهرم باید گوش بدهی، اگر اینطور بشود، اینطور، برو بیرون، تو بیا تو، چكار بكن»، بعد چی؟ خب این زن چكار می‌كند؟ در وجود خودش احساس حقارت می‌كند، می‌گوید: این سلوك است؟ خب من از .... ولی اگر حقیقت عبودیت را پیدا كردی، با دید عبودیت وارد می‌شوی، با دید عبودیت با او برخورد می‌كنی، حرفهای او را گوش دیگری می‌یابی برای شنیدنش و مطالب را جور دیگری استماع می‌كنی كه با دیروز تفاوت داشت، نرم می‌شوی، ملایم می‌شوی.

 (فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَه لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فضل خدا شامل حال تو شد كه لینت و نرمش در مقابل آن كفّار و آن مشركینی كه جانشان را می‌گرفتند، لات و عزّی را نمی‌شد ازشان گرفت، جدّی می‌گویم، جانشان را اگر می‌گرفتند،. (وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) فظّ از كجا پیدا می‌شود؟ ابوجهل علّت این به او می‌گویند «ابوجهل» كه این قدر این جاهل بود، جاهل مركّب این قدر مطلب بر او مخفی بود كه هیچ كلامی تو كله این نمی‌رفت، هیچ و اصلًا نمی‌شد با این حرف زد. یك پرده‌ای بین خود و بین پیغمبر و حقّ انداخته بود كه این پرده همچون سدّ سكندر مانع می‌شد از اینكه كلام اصلًا توی گوش برود، یعنی اصلًا از این پرده سماغ اصلًا تجاوز نمی‌كرد، اصلًا وارد عصب شنوایی نمی‌شد. در جنگ بدر، این ابوجهل كشته شد. وقتی كه می‌خواستند ظاهراً در جنگ احد بود وقتی كه می‌خواستند بیایند سرش را جدا كنند، ببینید این انانیت در كجاست یك وقت مرحوم آقا داستان ابوجهل را می‌گفتند، می‌گفتند: آقا! ببینید این انانیت چه می‌كند مرگ خود را ترجیح می‌دهد بر آن انانیتی كه در آن انانیت محبوس است می‌گوید: وقتی كه می‌خواهی سر مرا جدا كنی، از این زیر گردن جدا كن كه یك مثلًا شمایلی داشته باشد، یك ابّهتی، اینجا اینطور نباشد كه از بالا باشد، سر و گردن با هم، یعنی به فكر این نیست كه الآن دارد می‌میرد، یعنی نفس او خود را باقی می‌بیند و الّا وقتی كه انسان از دنیا می‌رود، خب می‌رود دیگر، دیگر چه توصیه‌ای برای بعد از موت داری؟ تو داری‌

 خودت را از بین می‌روی. نه، این انانیت را باقی می‌بیند و می‌خواهد این انانیت باقی باشد. اینجاست كه افراد كه وقتی می‌خواهند از این دنیا بروند، ما گاهی مشاهده می‌كنیم حتّی در وصایاشان مسائل خلافی به چشم می‌خورد. این چیه؟ این می‌خواهد آن انانیت را نگهدارد، استمرار بدهد. آن هم آمد از همان بالا، از آن بیخِ بیخ گردن برداشت آن سرش را قطع كرد. در میان اعراب این رسم بود وقتی كه در مبارزه‌ «هل من مبارز» می‌طلبیدند در میدانها، اگر حریف آنها از پشت می‌آمد، اینها رویشان را برنمی‌گرداند. آن از پشت می‌آمد، شمشیر می‌زد و اینها را می‌كشت ولی اینها سرشان را برنمی‌گرداندند، می‌گفتند: اگر مردی بیا از روبرو بیا. ببینید چه می‌كند این انانیت. در تاریخ عرب آورده‌اند می‌گوید: اگر مردی باید از روبرو، از مقابل بیایی، من سرم را برنمی‌گردانم، ولو بزنی، بكشی. انانیت خودش را بر مردن ترجیح می‌دهد. این چه جور ممكن است انسان به این مرتبه برسد؟! آخر این می‌تواند دیگر زیر بار حقّ برود؟ این می‌تواند دیگر عبودیت خود را می‌تواند كسب بكند؟

 این مسأله كه انسان در هر موقعیتی كه قرار می‌گیرد، آن مطلب و آن عبودیت، باید چكار بكند؟ همراه با خودش باید سیر كند. وقتی كه می‌خواهد یك كاری را انجام بدهد، طبیب است، باید اوّل آن حقیقت عبودیت را، باید در وجود خودش محقّق كند، بعد دست به تیغ ببرد، بعد دست به معاینه ببرد، بعد دست به نسخه نوشتن و اینها ببرد، كه این نسخه‌ای كه الآن دارد می‌نویسد، یك عبد دارد این نسخه را می‌نویسد، این عملی را كه الآن دارد انجام می‌دهد یك عبد دارد انجام می‌دهد. در هر قضیه‌ای آقا، در هر مسأله‌ای. آنوقت این مطلب اگر استمرار پیدا بكند، كم‌كم برای انسان ملكه می‌شود. حالات انسان تغییر می‌كند. علّت اینكه مرحوم آقا این همه تأكید می‌كردند به قضیه مراقبه، مراقبه، به خاطر اینكه كسی‌

 انجام نمی‌دهد. ما در بیست و چهار ساعت اگر یك دقیقه به فكر بیافتیم بعد هم تمام می‌شود. یك دقیقه، یك دقیقه به فكر می‌افتیم و بعد می‌رود، یك لحظه خطور می‌كند و بعد آن تمام می‌شود. این مسأله كه این حقیقت عبودیت باید آشكار شود، این شرط اوّل برای تحصیل علم است. تا این مسأله و این عبودیت در انسان محقّق نشود، این علوم كه علوم الهی است و انسان در تحصیل این علوم است، اثر معكوس در انسان به وجود می‌آورد؛ اثرش عكس می‌شود.

باران كه در لطافت طبعش خلاف نیست‌ \*\*\* در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس‌

 در آن آیات شریفه دیگر دارد كه: (وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً) تمام بزرگان از سابقین و لاحقین، بزرگان اخلاق، اینها برای حركت و شروع در علم، در وهله اول تزكیه را توصیه كردند. تزكیه یعنی همین عبودیت و فرموده‌اند بدون این معنا و تحقّق این معنا در نفس، این مسأله محقّق نخواهد شد. بارها می‌شد ما از مرحوم آقا سؤال می‌كردیم: آقا! چرا فلان كس اینطور است؟ چرا مثلًا فرض كنید كه حالا شما با او به یك كیفیت دیگری هستید؟ ایشان می‌فرمودند: آقا! اینها تسلیم نیستند، اینها فقط می‌آیند كه یك اوضاع و احوالی را ببینند، یك مسائلی را مشاهده كنند، یك چیزهایی را، ولی در همان خاطرات خودشان و در همان انانیت خودشان هستند. یكوقت، یك فردی می‌آید و این به دنبال مطلب است، اما آنچنان همّتی ندارد در اینكه این مطالب را به كار ببندد؛ این یك مرتبه‌ای هست. ولی یك وقت یكی هست از اوّل یك همچنین‌

 حالی را ندارد، یك همچنین حال تسلیمی را ندارد. خب، دیگر پس بنابراین حشر و نشر یك همچنین شخص بزرگ با او چه نتیجه‌ای دارد؟

آقا! اینكار را بكن!

به چه دلیل؟

آقا! آن كار را بكن!

برای چی؟

آقا! آن كار را كن!

غیر از آن هم می‌شود؟

آقا! اینكار را بكن!

اینطور می‌شود؟

آقا اینكار ....

 شما كه همه‌اش دارای إن قُلت و إن قُلت می‌كنی. این فایده ندارد. آن تجربه‌ای كه ما كردیم و فرمودند و نوشتند این نحوه به نتیجه نخواهد رسید. چرا؟ چون علم، علم الهی است؛ سلوك، سلوك الهی است؛ سلوك الهی با این مسأله جور درنمی‌آید؛ سلوك الهی با إن قُلت، قُلت، جور درنمی‌آید و مطلب دیگر اینكه حالا مگر هر شخصی و هر نفسی استعداد این را دارد كه همه مطالب‌ دَفعَهٌ‌ما و در لحظه واحده برایش روشن بشود؟ این نیست اینطور. كم‌كم مسائل روشن می‌شود، كم‌كم انسان علم به ملاكات و مصالح و مفاسد، انسان می‌برد؛ یكمرتبه نیست قضیه. عرض شد خدمت دوستان و احبّه كه حالت تجرّد نفسانی كه ملزوم برای رسیدن به ادراكات كلّی و كشف حُجُب است، آن حالت تجرّد دَفعَهٌ‌ما پیدا نمی‌شود، كم‌كم پیدا می‌شود. فلهذا تمام بزرگان، اینها شرط اول برای سلوك را این مسأله عبودیت می‌دانند. بله، می‌آیند، صحبت می‌كنند، نشست و برخاست می‌كنند، جلسه تشكیل‌

 می‌دهند، اینكارها را می‌كردند ولی آن نتیجه مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی‌شد.

 یك روز مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه می‌فرمودند كه: یكی از علماء بود، از این علمای نجف به همراه عدّه‌ای از علمای ایران، به همراه عدّه‌ای از دوستانش، سابق كه با كجاوه مسافرت می‌كردند، داشت حركت می‌كرد و از جایی به جای دیگر می‌رفت. در بین راه نشستند، اطراق كردند، شب در یك منزلی فرود آمدند تا اینكه صبح دوباره حركت كنند. این چهاروادار و همین مسئول حمل قافله و این چهارپایان و اینها، یك فرد عادی و اینها بود. این شخص دید این خیلی فرد، از معاصی إبا ندارد، از گناه إبا ندارد؛ خوشش نیامد از ابتدای قضیه از او، ولی همین كه مشغول صحبت شدند، دیدند این هم آمد و نشست در میان آن جمع و یك مسأله‌ای مطرح كرد. این شخص اصلًا جواب نداد و یك مدّتی گذشت و این یك جوابی داد، این یك اشكالی به او وارد كرد و دوباره این حرف زد و آن یك اشكال دیگری وارد كرد و صحبت درگرفت، كار به جایی رسید كه این عالم از جواب این چهاروادار فروماند و عاجز شد. دید خیلی اوضاع خراب شد، شروع كرد یك مطالبی را گفتن و آقا این را بیاور، آقا آن را بیاور، و فلان، این قضیه را، صورت مجلس و وضعیت را به هم زد، كه دیگر داشت خیلی كار خراب می‌شد. یك مدّت گذشت و دوباره این یك مسأله دیگری از نحو را در پیش گرفت. كم‌كم سؤال و جواب ردّ و بدل شد، شد تا رسید به جایی كه عاجز شد در جوابش. دوباره این شروع كرد گفتن: این را ببر، آن را بیار، این را چكار كردی؟ آن را ...، شلوغ كرد و دوباره یك مدّت گذشت و یك سؤال از فقه این شخص شروع كرد گفتن، یك مسأله فقهی را شروع كرد به مطرح كردن. و او دید مثل اینكه ظاهراً دست برنمی‌دارد، مثل اینكه می‌خواهد آبروی این را ببرد جلوی دوستان، ارادتمندان و

 اینها. بلند شد و قضیه را اصلًا ترك كرد و رفت، اصلًا بلند شد و رفت ...، گفت: خسته‌ام و فلان و این چیزها. بعد آقای حدّاد رو كردند به ما و فرمودند: ببینید! این علم وقتی كه با عبودیت توأم نباشد، این است قضیه‌اش، كارش به اینجا می‌كشد.

 علم هست، مسأله انباشته شده، محفوظات انباشته شده، ولی چیه قضیه؟ آن استفاده‌ای كه باید از این علم ببرد، آن استفاده نه تنها نمی‌برد بلكه عكس را نتیجه می‌دهد، حجاب می‌اندازد. تمام قرآن را حفظ است ولی برای او هیچ فایده‌ای ندارد، یك آیه‌ایش برای او دیگر فایده ندارد. تمام فقه را می‌داند، روایات مربوط به عقاب را می‌داند، مربوط به وجوب و حرمت را می‌داند ولی فقط در حدّ یك محفوظات. نفس مانند این كتاب قاسی می‌شود. الآن این صفحات سِفت هستند. سفت است این اگر بخورد به سر یكی این كتاب، دردش می‌آید، متألم می‌شود. اما در این كتاب چقدر مطلب است؟ از اول تا آخرش مطالبش نگاه بكنید ببینید چیست، چرا؟ مطلب هست ولی مطلب روی كاغذ است و كاغذ سفت، اصلش هم از چوب است دیگر. در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده. سابق این مطالب روی پوست نوشته می‌شد، در سابق این مطالب را گاهی اوقات روی سنگ حكّاكی می‌كردند، می‌نوشتند. چه فرقی كرد؟ مطلب، مطلب است ولی آن جایگاهی كه این مطلب، در آن جایگاه قرار می‌گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ نفس می‌شود چی؟ می‌شود سنگ، نفس سنگ است. آقا! دو، دو تا چهار تا مثل روز روشن حقیقت را می‌بیند، قبول نمی‌كند. چرا؟ سنگ است و الّا كسی كه حقیقت را ببیند خب چرا قبول نباید بكند؟ یك واقعیت را كسی ببیند چرا نباید قبول بكند؟ كسی كه این لامپ را می‌بیند، چراغ را می‌بیند، روز را می‌بیند، در عین حال می‌گوید: شب است، در عین حال می‌گوید: تاریك است. این چه علّتی دارد؟ چرا؟ چون جایگاه، جایگاه غیر مناسبی است. جایگاه تبدیل به سنگ شده. تعجّب‌

 نكنید از اینكه این علم دارد، این علم در كتاب هم هست، همین كتابی كه الان دست من است، خیلی هم مطلب زیاد دارد، خیلی، بسیار زیاد، هر خطش یك مطلب است. ولی كتاب است آقا! این كتاب را شما در آب بیندازید، بعد از یك مدّت خمیر می‌شود، خمیر می‌شود. شما از قرآن كه بالاتر ندارید، از آیات قرآن، و این آیات قرآن در كاغذ است. آیات قرآن در سینه كه ننشسته، آیات قرآن بین‌الدّفّتین است.

 لذا أمیرالمؤمنین فرمود: این آیات قرآن را با تیر بزنید. متوجّه شدید؟ یعنی چی؟ أمیرالمؤمنین منظورش این بود: كاغذها را بزنید، جایگاه آیات را بزنید، نه خود آیات. (بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)[[2]](#footnote-2) آیات در سینه‌هاست‌ (بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) در سینه‌های افراد حقایق آیات است، این مركّب است. شخص بزرگ با همین مركّب می‌نویسد، بچه پنج ساله هم با همین مركّب می‌نویسد. مركّب است، آن هم كاغذ است. «من قرآن ناطقم» یعنی چی؟ یعنی این آیات در سینه من است، بدون این، اینها ارزش ندارد، اگر بخواهد، مقابله بخواهد انجام بشود. لذا می‌گوید: اینها را بزنید. آن اهل ظاهر چی را می‌بینند؟ جایگاه را نمی‌بینند، فقط آن ظاهر را دارند می‌بینند، آن آیه را می‌بینند. آن أمیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند. می‌گوید: این جایگاه را رها كردید كاغذ را گرفتید. تمام مسأله سر این است آقاجان!. انسان جایگاه خودش را بیابد كه این جایگاه چه جایگاهی است؟ آیا جایگاهی است كه این حقایق در آن نقش می‌بندد یا نه؟ حفظ است، نوار است، كتاب است، ارزشی ندارد.

 دیگر امروز با توجّه به این موقعیت و با این مسأله، هم حال خود من مقتضی نیست و هم بالاخره وقت و همین مقدار خداوند به ما توفیق داد كه توانستیم خدمت دوستان برسیم. إنشااللَه تتمّه مسائل و مطالب إنشااللَه برای جلسه دیگر.

 خداوند ما را موفّق كند كه به این مطالب امام صادق علیه‌السّلام بتوانیم جامه عمل بپوشانیم. اینطور نباشد كه خودِ مای گوینده و متكلّم هم مشمول این مسائل قرار بگیریم و در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ائمّه علیهم‌السّلام كوتاه نگرداند.

 اللَهمّ صَلّ عَلی محمَّد و آل مُحمَّد

1. سوره الزمر (٣٩)، صدر آيه ٥٣ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره العنكبوت (٢٩)، صدر آيه ٤٩ [↑](#footnote-ref-2)